

## نقش خیال در نگاه ابن عربی

- 1- علم خیال یکی از انواع علوم معرفتی
- 2- عالم خیال مجمع البحرین بین عالم معنا و عالم حس است.
- 3- خداوند خیال را هیولای عالم مثال و مجلای جلال و جمال خود قرار داد، آن عالم غریب بعید است و برای هرکس نصیبی از آن خیال هست... آن عالم چراگاه چشم عارفان و غایت ادراک طالبان است، حق در آن تجلی می کند.
- 4- برزخ فاصله بین معلوم و غیر معلوم. معدوم و غیر معدوم است
- 5- حق، انسان کامل را برزخی بین حق و باطل قرار داد و او مظهر اسماء الهی نسبت به حق و مظهر حقیقت امکان نسبت به خلق است.
- 6- برزخ؛ دگرگونی‌اش سریع است و عارفان حال آن را در می‌یابند... در عین انباشتگی و تراکم، تلطیف‌پذیر است.
- 7- برزخ شامل دو طرف است و آن مقام اسماء الهی است که برزخ بین ما و بین مسما می باشد.
- 8- شأن برزخ آن است که با عقل و حواس درک می شود، سنت پروردگار عالم این است که معانی را در کلیه‌ی خطابات به صورت محسوساتِ صوری جاری می‌کند و محل آن را حضرت خیال قرار داد.
- 9- پیامبر خدا.ص. در خواب، علم را به صورت لَبَن دیدند... اگر مناسبتِ جامع بین علم و لَبَن نبود، علم به صورت لَبَن در عالم خیال ظاهر نمی شد.
- 10- بین وجود مطلق و عدم مطلق، برزخی است و این فاصله همان برزخ اعلا است و آن برزخ

و البرازخ است که وجهی به «وجود» و وجهی به «عدم» دارد، آن معلوم سوم است.

11- در خیال مطلق، ارواح صورت اجسام می‌گیرند، مانند جبرائیل در صورت «دُحیه‌ی کلبی».

12- عالم برزخ، سایه‌ی وجود مطلق است از «اسمُ النور».

13- مرتبه‌ی خیال وسیع‌ترین مراتب است، به لحاظ جود و بخشش، زیرا جامعه‌ی دو عالم و مجمع البحرین محسوسات و معانی است.

14- خیال، نه موجود است و نه معدوم. مثل صورت انسان در آینه که انسان از یک جهت یقین دارد صورت خود را درک کرده و نیز یقین دارد که صورت خود را ادراک نکرده است... صورت در آینه، جسد برزخی است مانند صورتی که خفته‌ی آن را می‌بینند.

15 - معرفتِ کشف خیالی نیاز به تعالی روح دارد.

16- در میان موجودات، وجودی عظیم‌تر از خیال نیست. به واسطه‌ی خیال است که قدرت و اقتدار الهی ظاهر می‌گردد.

17- بعضی از آنچه را که بنده خواهان آن است، در خیال واقع می‌شود مانند مشیت حق در ایجاد هرچه اراده کند و حضرت حق در این مرتبه همراه بنده است بر آنچه که بنده آن را بخواهد.

18- همان‌طور که باطن انسان در دنیا در صورتی که در آن تجلی الهی است، تنوع می‌یابد و بدان رنگپذیر می‌گردد، ظاهر او

در آخرت تنوع می‌یابد... لذا حکم خیال در آخرت همراه انسان است و از اهل سعادت در آخرت حقیقتاً آن چیزی موجود می‌گردد که این‌جا در دنیا در خیالش آن معنا موجود می‌گردد.

19- عالم خیال منفصل، سرزمین حقیقت، گردشگاه و تماشاگاه دیدگان عارفان است... برای عارفان در این سرزمین تجلیات الهی واقع می‌شود.

20- چون روحی از ارواح را عارف خواست مشاهده کند، صورتی بر آن روح پوشانده می‌شود مثل صورت دُحیه‌ی کلبی که بر جبرائیل پوشیده شد.

21- مرگ بین دو نشئه‌ی دنیا و آخرت، حالتی است برزخی که ارواح در آن، اجسام برزخی را ایجاد می‌کنند، مانند آنچه که ارواح در خواب آن اجسام را ایجاد می‌نمایند.

22 - حق تعالی را به حکم موطن خیال در صورتی می‌یابی همان‌گونه که در موطن نظر عقلی او را منزله از صورت می‌فهمی.

23- پیامبر خدا.ص. در جواب جناب جبرائیل که پرسید احسان چیست؟ فرمود: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» این تنزیل که بشود خدا را دید، خیالی است و خداوند نفس‌اش را در تخیل به جهت کاف تشبیه داخل کرد، زیرا آن احساس عیان است و در مرتبه‌ای است که گویا آن عیان است به فرود آمدن معنا در احساس.

24- فرمود: «وَاللَّهُ فِي قِبْلَةِ الْمَصْلِيِّ» خداوند در قبله‌ی نمازگزار است. یعنی او را در

قبله‌ی خود تخیل کن و تو رو در روی او هستی.

25- عالم روحانی چون شکل گرفت و در صورت حسی ظاهر شد، چشم آن‌چنان آن را مقید می‌کند. وقتی چشم به خاصیت بدان می‌نگرد قدرت خروج از آن را ندارد لکن اگر انسان با حالتی روحانی به آن نگاه کرد، حالت برزخی آن صورت را می‌یابد. هریک از آن صور به قوه‌ی الهیه‌ای نیازمندند تا معنایی را که در آن صورت آشکار شده است را ظاهر و آشکار کند و آن قوه‌ی خیال است.

26- همچنان که اگر نور نبود چیزی را درک نمی‌کردی، خداوند خیال را نوری قرار داد تا معنای هر چیزی و هر امری به وسیله آن ادراک شود و از این جهت خیال مظهر «اسم النور» است که به وسیله آن تجلیات الهی درک می‌شود.

27- ادراک جبرائیل توسط حضرت مریم.س. با چشم خیال بود. کم‌اند آن‌هایی که چون صورتی برای‌شان متمثل شود آن را از صورت محسوس در حس تفکیک کنند. آری! گاهی با چشم حس آن‌چه را متخیل است ادراک می‌کنند. مانند سخن پیامبر.ص. که فرمودند: «مُثَلَّتْ لِي الْجَنَّةُ فِي عَرَضِ هَذَا الْحَائِطِ» بهشت در جانب این دیوار برایم متمثل شد. از آن جهت تمثل بهشت با چشم حس بوده که چون بهشت را دیدند پای پیش نهادند تا میوه‌ای از آن بچینند و یا چون در موقع نماز جهنم را دیدند پا پس کشیدند.

28- بین «وَهْم» و «خیال» تفاوت ظریفی هست. کلّ خیال حق است، ولی متخیّل چنانچه به باطل گرایش یافت به آن «وَهْم» گویند. شیطان در تخیّل نفوذ می‌کند و آن را به صورت «وَهْم» در می‌آورد.

29- نمونه‌ی تأثیر خیال در حسّ را در احتلام می‌توان متوجه بود که انسان خفته در خیال نزدیکی می‌کند و در حسّ، محتمل می‌شود.

### انقلاب اسلامی و جهان گمشده

1- از جمله جهان‌های گمشده «جهان مرگ» است و نادیده‌گرفتن زندگی دیگری که بعد از زندگی دنیایی، انسان‌ها را در بر می‌گیرد. آن‌کس که بدون احساس حضور مرگ، خود را در ایمنی کاذبی احساس می‌کند، همواره در زندگی گرفتار پوچی و بی‌اساسی است زیرا می‌خواهد در کارگاه ناتمام دنیا، زندگی را کامل کند. چنین انسانی نمی‌داند که در غفلت است و اساساً به جز غفلت چیز دیگری نمی‌داند و تنها وقتی با مرگ روبه‌رو می‌شود از غفلت خود حیرت می‌کند و از آن حیرت به اضطراب می‌افتد که چگونه یک عمر غفلت را

زندگی می‌پنداشته و لذا در مقابل مرگ، خود را مانند کیسه‌ای سنگین در برابر چاهی عمیق می‌یابد. زیرا به دنبال آگاهی نسبت به تجربه‌ی مرگ نبود، تجربه‌ای که موجب بیداری انسان از شب غفلت بود. و انقلاب اسلامی درست برعکس آن نوع زندگی، به صورتی معجزه‌آسا تجربه‌ی مرگ را در مقابل بشر امروز گشود. و نه‌تنها شهداء و خانواده‌ی شهداء آن را تجربه کردند، همه‌ی بشریت به آن نوع مرگ که در قالب شهادت به ظهور آمد را فهمید.

- در فرهنگ غربی یعنی در تمدن امروزی بشر، مرگ برای انسان مسئله است، زیرا گمان می‌کند همه‌چیز را می‌داند. در حالی‌که خود را در غباری از نظریه‌ها فراموش کرده است و عملاً آماده‌ی روبه‌رو شدن با هیچ امری رازآلودی نیست و از ریشه‌های معنوی قوم خود بریده است، از گنجینه‌هایی که ماورای اغراض شخصی، مانند هاله‌ای زندگی‌های اصیل را در برگرفته و بشر را از موضوعات و سخنرانی‌های اضطراب‌انگیز که روشنفکران به آن دامن می‌زنند، مصون داشته.

2- نمونه‌ای روشن از جهان گمشده را می‌توان در غفلت از «حیاء» و «حریم» دانست. گوهر زندگی اصیل «حیاء» و رعایت «حریم افراد» است. حیاء موجب می‌شود تا انسان‌ها از آشکار ساختن و نمایش و برخوردهای تند پرهیز کنند و «حریم» نگاهبان مرزها است. حریم، فقط نوعی جدایی نیست. هرچند هاله‌ای را ایجاد می‌کند که مانع تجاوز دیگران

باشد، ولی ضمن آنکه تمامیت آدمی را حفظ می‌کند، حریم دیگران را نیز نگه می‌دارد. زیرا اساساً در صورتی می‌توان حریم داشت که برای حریم دیگران هم اهمیت قائل شد. حریم، طرفین را به هم می‌پیوندد بدون آنکه در هم‌شان آمیزد. آن‌ها را با هم یکی می‌کند، بی‌آنکه به اختلاط بگرایند. آن صمیمیت غیر از اختلاط و ترکیبی است که امروز در جهان مدرن باب شده. این دو با هم تفاوت جوهری دارند. زیرا صمیمیت واقعی در صورتی میسر است که حریم‌ها حفظ شود. حریم، شهوات را به «عواطف» و خواسته‌ها را به «تمنا» و توقعات را به «تفاهم» تبدیل می‌کند. حریم، فقط در روابط اجتماعی مصداق نمی‌یابد بلکه می‌توان جوهر آن را در نحوه‌ی همزیستی مرد و زن، در تنظیم فضای خانه، در تقسیم فضای شهر، در لباس پوشیدن، در عفت کلام و در تعارف و تواضع جستجو کرد، با نحوه‌ای از سازش و سکوت و بردباری. حریم، حافظ خلوت فرد است و بستری است برای شکفتگی ذهنی، فضایی است که امکان سیر در حالات درون را به انسان می‌دهد و همان‌طور که امروز با روح غربی، محیط زیست در معرض نابودی است، خلوت درونی انسان‌ها هم در معرض آلودگی است. زیرا حریمی که حافظ محیط ذهنی است مورد اصابت قرار گرفته و به اعتباری دیگر گمشده است. حریم، عامل مؤثر در ایجاد هماهنگی ناشی از طلب یگانگی با مبدء هستی و طبیعت و اجتماع انسان‌ها است. هماهنگی در صورتی

میسر است که هیچ‌چیز از مقام خود فرو نیفتد و جای دیگری را نگیرد و اختلاط پدید نیاید و موقعی که همه‌چیز در جای خود است، تصرف، تعدی و رقابت از میان می‌رود و در غرب این نوع هماهنگی به هم خورده و تبدیل به نظام مدنی شده و برخوردها و اجتماع‌ها در قالب ساعت ملاقات و قرار قبلی شکل گرفته و ساعت، حاکم بر روابط عمومی شده و آنچه نوعی رابطه‌ی عاطفی بود، به ارتباط قانونی و فرمول‌های خشک آداب تبدیل شد. در نتیجه طبقه‌بندی‌هایی که از این راه به وجود آمد دیگر حریم نبود، فاصله بود و مرزهای جدایی به صورت قراردادهای قانون بر ما تحمیل گشت و از آن طرف آن صمیمیت مقدس مبدل به آمیزشی شد که دیگر نه مرزی می‌شناسد و نه حریمی و بعضاً این نوع به ظاهر صمیمیت چه اندازه به خشونت مبدل می‌شود. با حضور در فرهنگ غربی، به نام انتقاد نه‌تنها چیزی برای هم باقی نمی‌گذاریم و زخم‌های التیام‌ناپذیری بر روان هم‌دیگر وارد می‌کنیم، بلکه با خشونت‌های مضمئزکننده، بی‌ادبی را به نهایت می‌رسانیم، زیرا در ادب غربی فقط رعایت اصول اجتماعی و مدنی، ادب به حساب می‌آید و این غیر از آن فروتنی است که مجال شکفتگی به دیگران می‌دهد. ادب غربی، زائیده‌ی همکاری قانونی است و ادب ایرانی اسلامی، پرورده‌ی همدلی و همدمی است. حالتی که حریم فوق را آشکار می‌کند و جان می‌بخشد، «حیاء» است. حیاء احساسی آمیخته



با «راز» است. حیا می‌پوشاند و می‌گشاید و از نمایش می‌پرهیزد. حیا، نحوه‌ی بروز حریم است و به یک اعتبار کاشف است و به یک اعتبار حاجب.

جامعه‌ای که افراد آن آراسته به «حریم» و «حیا» باشند، جامعه‌ای است گشوده به راز. حیا، بازتابی است از وجه رازآمیز عالم در حریم ارتباطات اجتماعی.

زنی که پوشش لازم به تن دارد و بدون شتابزدگی، خرامان راه می‌رود، ضمن آن‌که خود را پوشانده، به حرکاتش دو چندان معنا می‌دهد. زیرا آن نوع پوشیدگی در حین دفع، نوعی به ظهور آوردن حیا و وقار و رعایت حریم‌ها نیز هست. به همین جهت در جامعه‌ای که حریم واقعی باشد، حیا نیز هست.

در حریم میان زن و شوهر، در سکوتی که استاد را به طالب دانش پیوند می‌دهد، در فروتنی میان دوستان، در احترام فرزند به والدین، نوعی محوشدن است در برابر دیگری، مثل محوشدن ماده‌ی تابلوی نقاشی در صورتهای تابلو، از آن جهت که آن رنگ از آن به بعد خود را در کلیت تابلوی نقاشی‌شده احساس می‌کند. و این‌ها همه در فضای تمدنی خاصی صورت می‌گرفته که امروز از منظر ما پنهان شده.

3- در فضای تمدنی که تفکر، تذکر بوده و امروز ما در دوره‌ی فترت خود نه آن هستیم که بودیم، نه می‌توانیم آنی شویم که انسان غربی برای خود تعریف کرده و انقلاب اسلامی بازتابی است نسبت به این دو برای ظهور

جهانی دیگر، که نه حریم‌ها متلاشی گردد و نه نظام مدنی نادیده گرفته شود، تا ادب ایرانی‌اسلامی ما باز در این تاریخ ما را همراهی کند، وگرنه آن ادب و از آن مهم‌تر آن تفکر عرفانی ما اگر خارج از حیات خود مطرح شود از تأثیر لازم عاجز خواهد بود و تنها آن‌گاه می‌تواند شکوفا شود که دنیای محیط مجال بروز آن را بدهد. زیرا این تفکر نیاز به موطن و مأوا و فضای خاص خود را دارد و امروز تنها با فضایی که انقلاب اسلامی به ظهور آورده، ممکن است.

3- نیهیلیسم به تدریج خرد انسان را جایگزین وحی الهی می‌کند و در مراحل بعدی غرایز و نفسانیات، جایگزین خرد می‌شود و با انقلاب اسلامی بدون آن‌که خرد انسانی نفی شود، به وحی الهی نظر می‌شود و عقل و وحی به هماهنگی می‌رسند. زیرا هر ارزشی که تنها از خرد انسان برخیزد، ناگزیر به نیهیلیسم خواهد انجامید و این غفلت بزرگ بشر امروز است.

4- جهان در دو قرن اخیر با هویت غربی شکل گرفت و جهان غیر غربی نتوانست بر اساس داشته‌های خود در مقابل غرب بر آن داشته‌ها تکیه کند. نه چین توانست و نه هند، و نه مائو و نه گاندی. زیرا مائو بر دنیایی‌بودن چین تأکید کرد و در نتیجه سراسر غربی شد و گاندی بر معنوی‌ماندن هند اصرار ورزید؛ در حالی‌که بشر این تاریخ، طاقت آن نوع معنویت را که دوری از دنیا بود، نداشت، ولی امام

خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به کمک آموزه های وحیانی، به یک معنا راهی میانه را در پیش گرفت و انقلاب اسلامی را به میان آورد و با توجه به راهی که امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به میان آورد، انقلاب اسلامی استعداد آن را دارد که با حفظ هویت شیعی خود در دنیای جدید بماند و چنین راهی را به بشر امروز نشان دهد تا بشر جواب تشنه کامی خود را بگیرد و نه گرفتار غربزدگی شود و نه به اسم معنویت‌گرایی، از زندگی باز بماند. این یعنی جهانی بین دو جهان که جهان گمشده‌ی امروز ما است.

5- غربزدگی؛ جهل به ماهیت تفکر غربی است، جهلی که به بیگانگی از خود می‌انجامد و حالت «نه آن و نه این» را پدید می‌آورد که در آن صورت، انسان نه به کانون تفکر غربی راه دارد، و نه به خاطره‌ی قومی خود. و انقلاب اسلامی راهی است تا ما را از این سرگردانی برهاند تا در بستر خاطره‌ی قومی و سنت دینی خود، زندگی خود را به معنای امروزی آن شکل دهیم.

6- سیر نیهیلیسم در آغاز قرن بیستم با فردیت و آزادی شخصی و با انکار هر آرمان ارزشی، شروع شد و با انکار هر سازمانی که مانع شکفتگی آزادی بی‌حد فرد بود. بعد از جنگ جهانی اول، نیهیلیسم تغییر ماهیت داد به بی‌اساس‌بودن فردیت و پوچی آرمان‌های شخصی و توجه به نظام‌های کلی در وجوه گوناگون دولت ملیت و محور فردیت در کلیت

آرمان‌های جمعی. نسل بعد از جنگ جهانی دوم از نظام‌های کُلی ناامید شد و به غیر واقعی بودن هر واقعیت و از هم‌پاشیدن آخرین پیوندهای آرمانی و نفی ارزش‌ها رسید. در چنین وضعی انسان خود را پای‌بند هیچ‌چیز نمی‌داند و بی‌خیال زندگی می‌کند با گذران لحظات بی‌فرجام. انسان در این دوران نه به خدا ایمان دارد و نه به کفر، و از بحث در باره‌ی این مفاهیم هم بیزار است. نه نیکی برایش معنا دارد و نه بدی، نه خوشبین و نه بدبین. در چنین وضعی شک نیز بی‌مورد است، همه‌چیز پوچ است. مرگ انسان و پیرو آن مرگ هنر به میان می‌آید. ضد همه‌چیز بودن و بیهودگی محض. رهایی را در انفجار بی‌بند و بار و امیال خود می‌جوید تا به نحوی از زندانی که خود ساخته است، بگریزد. در این فضا فقط راهی رهایی‌بخش است که زندگی و مرگ را درست معنی کرده باشد و زندگی را منحصر در هویت فردی که شروع نیهیلیسم است نپندارد. آیا در این تاریخ راه رهایی‌بخشی از این بحران جز با نظر به جهانی است که تاریخ انقلاب اسلامی مأمور تحقق آن است؟ هرچند هنوز این جهان به ظهور نیامده.

7- اگر برای هگل، تاریخ تفکر، ظهور تدریجی روح مطلق است، برای هیدگر، این تاریخ، استتار «وجود» و فراموشی آن است و برای رهایی از نیهیلیسم، رجوع به «وجود» کارساز است در عین عبور از تفکر متافیزیکی و هم‌داستان‌شدن با ندای وجود.

زیرا خدایی که همچون ارزش اندیشیده شود، حتی اگر متعالی‌ترین ارزش هم باشد، خدا نیست. خدا را باید در مظهري روشن یعنی آینه که محل ظهور وجود است بیابیم.

8- پرسش؛ گوش‌فرادادن به ندای وجود و همدلی و همداستانی با احکام آن است و با تجربه‌ی مستقیم با آن در مظاهری که آن را می‌نمایانند، برای انسان ظهور می‌کند.

9- در آگاهی به نیهیلیسم است که آنچه برای انسان ضروری است، چهره می‌گشاید و می‌بینیم خداوند چگونه در دوره‌ای که خدای دیروز از ما رخ برتافته و خدای پس فردا هنوز به ظهور نیامده، به کمک ما می‌آید، دوره‌ای که نه «هنوز» است. جهانی بین دو جهان، جهانی که رفته و جهانی که نیامده، یعنی جهان گمشده.

10- تقدیر تاریخی وضع خاصی است که به حکم تاریخ پدید آمده. در پس اعمال قهرمانانه‌ی مردان بزرگ، طرحی تحقق می‌یابد که مردم عموماً از بُرد آن غافلاند، ولی انسان‌های متأله حرکات مردان بزرگ را در راستای به ظهور آمدن اراده‌ی الهی می‌یابند.

11- اساس وجود، فعلیت است. فعلیت به سبب دگرگونی‌های صور مبدل‌ه‌ی خود، موجب تحول می‌شود و در هر مرحله از تاریخ به نوعی خود را به ظهور می‌آورد تا هرکس خود را در بستری که برایش فراهم شده، بازخوانی کند و با زمانه‌ی خود مانوس شود و خود را بیابد.

12- از نظر هگل سرنوشت آدمی، رسیدن به آزادی است. به نظر هگل، تاریخ جهان از مشرق آغاز می‌شود و در مغرب به پایان می‌رسد. از نظر او تحقق روح در تاریخ در حکم تحقق بهشت موعود بر روی زمین است، در حالی‌که چنین نیست. زیرا بهشت موعود وقتی ظهور می‌کند که انسان با نظر به «وجود» خود در سعی «وجود» قرار گیرد و از آینده و گذشته آزاد شود تا بتواند بگوید «الآن قیامتی قائم»، این است جهان گمشده‌ی بشر امروز که با رجوع به آموزه‌های انبیاء الهی در افق جان انسان سوسو خواهد کرد و او را تا ابدیت جلو می‌برد.

13- در ماجرای غربزدگی به تقدیری دچار شده‌ایم که از آن ما نیست، بلکه بر ما تحمیل شده است و چون بر ما تحمیل شده نسبت به سیر آن بیگانه‌ایم و نسبت به مراحل پیشرفت آن عقبمانده هستیم. در حالی‌که از طریق حضور در تاریخ انقلاب اسلامی می‌توانیم از این ورطه به در آییم و به ساحتی دیگر حاضر شویم که امروز از مقابل ما گمشده است.

14- ما گرفتار جریان‌هایی از روشنفکری هستیم که در گردونه‌ی تقدیر تاریخی خود در معرض آلودگی به عواقب تاریخ غرب هستند، ولی بدان آگاه نمی‌باشند. زیرا در مقابل غرب مجال انتخاب به خود نداده‌اند و انقلاب اسلامی حرکتی است که در مواجهه با غرب می‌خواهد به جهان اسلام امکان انتخاب عطا کند تا از تقلیل طبیعت به یک شیئی عبور

شود و نسبت به تکنیک به بینش شهودی برسد و مانع از آن شود تا جوهر انسانی به عوامل نفسانی و غریزی تقلیل یابد و در نتیجه نیهیلیسم بشر را در بر بگیرد و بشریت از گنجینه‌های معنوی‌اش همواره غافل بماند.

15- جوانان گرفتار نیهیلیسم ناآگاهانه خود را در تنگنای پوچی احساس می‌کنند، هرچند برای رهایی از آن خود را به آب و آتش می‌زنند در حالی‌که روشنفکران ما مظهر تجسم همان نیهیلیسم‌اند، و وقتی گردانندگان امور در میان همین روشنفکران باشند لزومی نمی‌بینند جریان امور را تغییر دهند، بلکه می‌کوشند سلطه‌ی کمیّت و سیاست قدرت را به هر نحو که شده است، اعمال کنند و در مقابل این جریان، حرکات افراطی تحجرمآبانه است که نه فقط ما را از چنگال نیهیلیسم نمی‌رهانند، بلکه راه خروج از آن را در مقابل ما می‌بندد.

16- غربزدگی؛ جهل نسبت به غرب و غفلت از تقدیر تاریخی خودمان است و انقلاب اسلامی عاملی شد تا غربزدگان تقدیر این ملت را در اختیار نداشته باشند.

17- وقتی برای اثبات ارزش قرآن از فروید مدد می‌جوئیم و اسلام و دموکراسی را در یک کفه قرار می‌دهیم و نماز را ورزش، و پاکی را بهداشت، و روزه را در حدّ رژیم غذایی تقلیل می‌دهیم، غربزدگی خود را اثبات کرده‌ایم و انقلاب اسلامی توسط یک مرد الهی

آمد تا ما راه دیگری را طی کنیم تا از قرآن استفاده کرده باشیم.

18- خاورشناسان؛ کارشناسان غربی‌کردن تفکر شرق‌اند و وای اگر قرائت حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در جهت به خود آمدن ملت شرق در میان نیامده بود.

19- اصل عدم تصرف، بی‌عملی و سرسپردگی به نیروهای فیاض هستی و مشاهده‌ی خلّایی که در پس مظاهر متغیر جهان در همه‌چیز متجلی است، از صفات شاخص جهان‌بینی چینی‌ها است، برعکس جهان‌بینی غربی که در پس شناسایی‌هایش نوعی سودجویی دنیایی نهفته است و موجب پنهانی جهانی شد که انسان‌ها در آن جهان به نیروهای فیاض عالم وجود نظر داشتند.

20- غرب‌زدگی با بیگانگی از خود همراه است زیرا به جهت راه‌نیافتن به کانون محرک تفکر غربی، شیفته‌ی آن فرهنگ و تمدن می‌شویم و این شیفتگی موجب فلج ذهنی می‌شود و راه تفکر را می‌بندد، نه غرب را درست می‌شناسد و نه در کانون خاطره‌ی قومی خود قرار می‌گیرد. با ناتوانی از راه‌یافتن به گردونه‌ی تفکر غربی و پشت‌کردن به خاطره‌ی قومی و میراث تاریخی خود، از آن‌جا رانده و از این‌جا مانده خواهیم شد. و انقلاب اسلامی با توجه به این امر راه گشوده به حضوری است که ما در این تاریخ به آن نیاز داریم. این در صورتی است که میراث معنوی خود را امانت بدانیم و پاسداری از آن را تشییع جنازه نپنداریم، بلکه خواهیم با



آن زندگی کنیم و با معیارهای امروزی خوشبختی، سرمایه‌های معنوی خود را به فراموشی نسپاریم.

گاندی می‌خواست فساد ناشی از سیاست قدرت را ریشه‌کن کند. او کسی بود که هم علیه این فساد و هم علیه سيطره‌ی جامعه‌ی مصرف‌گرایان اقدام کرد. مرام گاندی تنها راه اصیل آسیایی بود، راهی که از دل خاک آسیا می‌گذرد و هیچ بیراهه‌ی بیگانه‌ای به آن نمی‌رسد. امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» با انقلاب اسلامی نظر به روح ایمانی مردم شرق و در مواجهه با تمدن غربی، راهی را در مقابل ما گشود تا جامعه‌ی ما آمادگی تغییر از درون را فراموش نکند. زیرا تنها با تغییر جامعه از بیرون - آن‌طور که در غرب هست - بشر به رضایت نمی‌رسد.

21- خرد حسابگر به جای ایمان، و نشستن مبارزه‌ی طبقاتی به جای وحدت ایمانی، و جان‌نشین‌شدن سودجویی به جای وفاداری، و فزون‌خواهی نفس به جای فروتنی، موجب دگرگونی ارزش‌ها شد.

22- ستیز بین یونانیت و مسیحیت و میان قرون وسطی و رنسانس، بین روشنفکری و رمانتیسم، بین کاپیتالیسم و کمونیسم، همه نقاب‌های نیهیلیسم اروپایی است و انقلاب اسلامی راهی است بیرون این تضادها.

23- در عصری که هیچ ارزشی قد علم نکرد و هیچ معیار ثابتی در صحنه نبود و هیچ آرمان مقدسی خود را نمی‌نمایاند، همه‌چیز یک رنگ، یک جور و هم‌تراز بود و کویر

یکسانی و یکنواختی همه چیز را فرا گرفته بود. انقلاب اسلامی به عنوان پادزهر چنین شرایطی به ظهور آمد. زیرا وقتی انسان از هر آرمان متعالی تهی باشد به راحتی بازیچه‌ی هر تجربه‌ی نو می‌گردد و چون هویت ندارد و بی‌آن‌که وظیفه‌ای بشناسد طالب رفاه می‌شود؛ در این شرایط انقلاب اسلامی به انسانی دیگر نظر کرد و مجاهدان و سرداران نمونه آن نوع انسان شدند و تاریخ دیگری شروع شد، تا انسان بی‌خصوصیت نیچه، ابر انسان قلمداد نشود. انسان‌هایی ظهور کردند که نه مجبور بودند راه بوداها را در پیش گیرند و نه مجبور بودند غرق در ابتذال شوند، یعنی گذرگاهی که به کفر و شک و خودکشی می‌انجامد.

24- در روح غربی موزه که بارزترین وجه بیگانگی هنر است، مد نظرها می‌آید و جای معبد را می‌گیرد. موزه در واقع، یتیم‌خانه‌ی هنر است و معبد بیگانگی انسان با حقیقت. در حالی‌که در فرهنگ معنوی، زادگاه و خانه‌ی هنر، مساجد و معابد و زیارتگاه‌ها بود، با انسان‌هایی با معنایی غیر از معنایی که فرهنگ غربی به میان آورده. انسانی که به معبد و حرم می‌رفت زائر بود و امروز کسی که به موزه می‌رود توریست است. زائر درصدد آن نبود که چیزی بر اطلاعات خود بیفزاید، می‌خواست صفات رذیله را از خود بکاهد و خویشتن ازلی خود را دریابد. انقلاب اسلامی با خودآگاهی نسبت به

این امر و در مواجهه با فرهنگ غربی در حال تحقق تاریخ دیگری است.

25- توریست زائر امروزی است، می‌خواهد یاد بگیرد تا موضوعی برای گفت‌وگو داشته باشد. توریست حاکم مطلق تمدن‌ها است. موزه‌ها را برای او می‌سازند. هتل‌ها را برای او برپا می‌کنند. معبدها را برای او به نمایش می‌گذارند. مقدسات را برای او بی‌سیرت می‌کنند. توریست می‌خواهد همه‌چیز را هرچه زودتر به دست آورد. می‌خواهد هرچه زودتر ببیند، بهره بگیرد، ببرد و به خانه برگردد. حوصله‌ی شاگردی و انتظارِ شکفتگی را که در سکوت به دست می‌آید ندارد. توریست، شتابزده است چون پراکنده است، و پراکنده است چون غباری از خواسته‌های متضاد. می‌خواهد همه‌چیز را در حدّ فهم او پایین بیاورند. می‌خواهد همه‌چیز را بخرد و هرچه زودتر نهایت استفاده را از آن‌ها ببرد، لذا خواهان برنامه‌های فشرده است و برنامه‌ی فشرده، مستلزم آن است همه‌ی دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و آموختنی‌ها یکجا متراکم باشند. انقلاب اسلامی راهی است جدای این نوع بودن.

26- توریست عامل آلودگی فرهنگی است، همچنان که دود کارخانه موجب آلودگی محیط زیست است. توریست فرهنگ‌ها را به «فولکُور» مبدل می‌کند<sup>1</sup> همچنان که هنر را تبدیل به کالای مصرفی و عشق را به دفع

1- فولکلور، وجه سرگرم‌کننده‌ی یک فرهنگ است.

شهوت و معبد را به بازار مکاره تبدیل می‌کند. و انقلاب اسلامی با عبور از غربزدگی راهی دیگر را در مقابل انسان می‌گشاید تا سرمایه‌های انسان به اصالت‌های خود برگردند.

**27-** غربزدگی بنیاد روح ایرانی را از بُن دگرگون کرد و چراغ پاسداشتِ امانت فرهنگ معنوی را به سوی خاموشی سوق داد و ما در دوره‌ی فُتْرَتِ «نه این و نه آن» قرار داشتیم. بیگانگی نسبت به مشکلاتِ انوار نبوت و شیفتگی به غرب بدون فهم کانون تفکر غربی. و انقلاب اسلامی راهی را در مقابل ما گشود که بتوانیم به کانون تجلیات مخصوص خود برگردیم.

- انسان غربزده همه‌چیز را انکار می‌کند و سرانجام منکر انکار خود می‌شود و این توهم مضاعفی است و ما با حضور در سنت معنوی خود از این ورطه رها می‌شویم، زیرا با آگاهی جدید می‌توانیم از آن توهم مضاعف آزاد گردیم. اندیشه‌ی مردم ما وقتی شکفته می‌شود که متوجه‌ی چنین نیازی بشوند. چیزی که در انقلاب اسلامی بنا است بستر آن به ظهور آید.

**28-** در فضای غربی‌بودن، اموری ما را فرا می‌گیرد که با ما سنخیت ندارند و با ما سازگار نیستند. ما ماهیت این عناصر بیگانه را در نمی‌یابیم ولی با محیطی که روزگاری مسکن مألوف ما بوده، بیگانه شده‌ایم و راه نفوذ به فضایِ آشنای خود را بسته می‌بینیم. آیا در این فضا راهی جز

حضور در تاریخ انقلاب اسلامی در پیش خود داریم؟

29- آنچه ملت ما را آرام و قانع می‌کند، نه دموکراسی است و نه حقوق بشر غربی. آنچه علی‌رغم فقر، زندگی را برای مردم تحمل‌پذیر می‌کرد و می‌کند، بار معنوی جهان‌بینی ما است. ولی آنچه توده‌های غربی را حفظ می‌کند، حکومت قانون، اصل مسئولیت مدنی، اصل آزادی و حقوق فردی است ولی شأن ملت ما چنین اموری نیست و تأکید بر آنچه مربوط به غرب است ماهیت ملت ما را تغییر می‌دهد.

30- زبان تمثیل و رمز، نحوه‌ی بینش اساطیری شاعرانه‌ی تفکر را بیان می‌کند و تقلیل آن به مفهوم عقلی بدان می‌ماند که بخواهیم آیه‌های قرآن را به زبان ریاضی تقلیل دهیم.

31- حاصل تقلیل‌دادن زبان تمثیل و رمز، افسون‌زدایی از طبیعت و یا خدازدایی از هستی و دنیوی‌کردن امور شد و این نتیجه‌ی منفی را داشت که چیزی را از چیز دیگر می‌زدایند. این زدودن‌ها، طبیعت را به تناسبات ریاضی و آدمی را به موجودی صد در صد ذهنی و مکان را به بُعد خالی و زمان را به خط یک‌بُعدی تنزل می‌دهد و عملاً تفکر آدمی را از سطح بینش اساطیری و شاعرانه به سطح صرفاً عقلانی تنزل خواهد داد و نیروهای معنوی آمیخته به آن بینش‌ها را از میان برمی‌دارد.

32- فروید هستی انسان را تبدیل به جنسیت کرد و مارکس به غریزه تولید و از این طریق انسان را تقلیل دادند و راسیونالیسم محدود به برنامه ریزی شد و برنامه ریزی نیز به تصرف بیشتر در اموری گشت که در روزگاری خود به خود نزد انسان‌ها بود. دامنه‌ی تصرف آن‌چنان گسترش یافت که دیگر هیچ بخشی از هستی نبود که به کمیّت صرف در نیاید. حال انقلاب اسلامی است و رویارویی با این جهان و در صدد نظر به جهان گمشده.

33- حکومت غریزه‌ی فروید و قدرت هیولایی تکنیک هر دو یک چیز هستند و آن جهانی است که به محاسبه درآمده و به یک شیئی کاهش یافته و انسان نیز به انگیزه‌های نفسانی و غرایز محدود شده و انقلاب اسلامی برعکس، در بستری از معارف و سنت به ظهور آمده که در آن معارف و سنت به ظهور آمده که در این معارف و سنت، نه به عقل محاسبه‌گر اعتبار مطلق می‌بخشد و نه قدرت عنان گسیخته را تحمل می‌کند. به تعادلی نظر دارد که قانون طلایی هستی است، تعادل بین انسان و عالم و بین درون و بیرون و نظر به عالم خیال که در آن «ارواح، اجساد می‌شوند و اجساد، ارواح» و آن با مکاشفه و شهود تحقق می‌یابد. زیرا اگر انسان به تعادل معنوی نرسد و نیروی لگام گسیخته‌ی حیات غریزی را مهار نکند همه‌چیز ممکن است، زیرا «آن‌جا که خداوند غایب باشد، اشباح حاکم خواهند شد».

34- در جامعه‌ی اسلامی، سرمایه‌های معنوی منشاء اثر می‌باشند و در آن حالت، تفکر در واقع تذکر است و سرمایه‌های معنوی همچون چشمه‌ای فیاض، هرکسی را به فراخور کوشش و استعدادش بهره‌مند می‌کنند و به همین جهت در این جوامع سنت شفاهی نقش فعال در تربیت افراد دارد. ولی وقتی تفکر از بستر تذکر خارج شده، در آن صورت آن تفکر پیوسته در جستجوی مجراهای جدیدی است تا بستری دیگر برگزینند. ما در نظام شاهنشاهی تحت تأثیر تبلیغات فرهنگ غربی، از بستر فرهنگ معنوی خود خارج شدیم و با رجوع به انقلاب اسلامی مجدداً آن بستر را پیدا کردیم هرچند هنوز آن‌طور که شایسته است در آن قرار نداریم.

35- تفکری که از بستر سرمایه‌هایش منحرف شود خود را پیوسته معلق به سوی پرتگاه نیستی احساس می‌کند و چون هیچ مأوایی برای خود نمی‌شناسد در تنهایی خود به‌سر می‌برد و انقلاب اسلامی راهی بود برای رهایی از آن پرتگاه، و به همین جهت شهداء برای نجات از آن تنهایی تا مرز شهادت جلو رفتند تا مثل بعضی‌ها برای رهایی از آن تنهایی دست به خودکشی نزنند.

36- جوان غربزده نسبت به انسان و سرانجام‌اش دیدی معین ندارد و برای فرار از این حالت به دنبال مفرّی می‌گردد و اگر متوجه ارزش‌های معنوی خود نگردد، ارزش‌های غربی را به عاریت می‌گیرد که اغلی آن ارزش با نظر به زمینه‌ای که روئیده‌اند، برای آن

**بودن آن ارزشی نیست که آن او را راضی گرداند و انقلاب اسلامی عطای الهی است برای چنین انسانی تا از سرگردانی به در آید.**

37- محور تفکر عبارت است از تذکر و خاطره‌ی معنوی یک قوم که دانسته‌ها و رفتارهایی است که تاریخ آن قوم در اختیار انسان قرار می‌دهد تا در هر مرحله از تاریخ خود به آن‌ها رجوع کند و انقلاب اسلامی عملاً چنین نقشی را در تاریخ ما به عهده دارد تا در مواجهه با تمدن غربی از تفکر اصیل باز نمانیم و گرفتار انواع پریشان‌گویی‌ها نگردیم. پریشان‌گویی‌هایی که انسان در آن‌ها هیچ معیاری برای سنجش درستی و نادرستی اندیشه‌ی خود ندارد و در نتیجه نقد، مبدل به دشنام می‌شود.

38- در فضای غرب‌زدگی‌مان، زبان‌مان ترجمه، و گفت‌وگوی‌مان دوبله‌شده و ارتباط زبان و تفکر به‌کلی از میان رفت. رسالت زبان فارسی که گزارش از آئین حماسی پهلوانی و وعده‌ی دیدار معبود ازلی در حافظ و مولوی بود، به زبان کوچه‌بازاری مبدل گشت و از اشارات قدسی خود خالی شد تا این‌که ملت به خود آمد و در صدد است‌زدگی را در جایی دیگر جستجو کند، جایی که زبان با گوش‌سپردن به ندای بی‌صدای انقلاب اسلامی، زبان «تفکر» و «حکمت» و «تذکر» شود.

39- در برابر هنر متجسد و انسان‌مدار غربی، هنر ایرانی جلوه‌های تخیل خلاق را عرضه می‌کند که عنصر غالب در آن فضای صرفاً کیفی



است زیرا می‌خواهد بیش از هرچیز، خیالی و عاری از ماده و خصائص ماده باشد.

**40-** معماری سنتی ایران که ریشه در هویت دینی دارد، شرم حضور و فاصله‌ی افراد را با تنظیم فضای زیست میسر می‌کرد و هرکس می‌توانست در غرفه‌ای خلوت بگزیند. هر خانه‌ای در حکم خلوتی در خلوت بود و مجال خلوت و تفکر در آن بود و داشتن حریم ذهنی را نیز ممکن می‌ساخت. اعضای خانواده را به هم پیوند می‌داد بی‌آن‌که آن‌ها در هم آمیزند و انقلاب اسلامی پاسدار چنین فرهنگی می‌خواهد باشد. در حالی‌که خانه‌های غربی، جعبه‌های شیشه‌ای هستند که نه فقط حرمت هیچ حریمی را نگاه نمی‌دارند، بلکه اندرون زندگی را در معرض نمایش می‌گذارند و خلوت را از میان می‌برند.

**41-** زندگی دینی با تفکرمان هماهنگ و دمساز بود و وسیله‌ی ارتباط با ماوای تفکر و خاطره‌ی قومی ما به حساب می‌آمد و سبب می‌شد تا هرکدام دنیایی داشته باشیم که فضای جانمان را راهی فضای کلی می‌کرد، و آن تفکر باطن آن زندگی را می‌شناخت آن زندگی که بازتاب همان گنجینه‌های معنوی‌مان به حساب می‌آمد. برای بازیابی آن، راهی به نام انقلاب اسلامی باید برای‌مان گشوده می‌شد تا زندگی را آرام آرام شروع کنیم.

**42-** مغولان با حمله‌ی خود همه‌چیز را خراب کردند ولی روح تشیع ایرانی بر روی آن ویرانه‌ها یکی از درخشان‌ترین دوره‌های معماری را پدید آورد ولی با شیفتگی به

غرب به جای آن معماری، جعبه‌های بی‌قواره ساختیم که خودمان در نسبت با آن‌ها سردرگم و سرگردانیم. تنها راهی که می‌تواند ما را از این ورطه آزاد کند، نظر به تمدن نوین اسلامی است. زیرا ما هنوز آن روح را هرچند به صورت اندک، حفظ کرده‌ایم و در جستجوی جایگاه خود هستیم تا باز صمیمیت گذشته را به زندگی برگردانیم و از تقلید کاریکاتورگونه از غرب رها شویم و به فضاهایی بیندیشیم که در درون ما زنده‌اند. چراغی که سوخت آن را مشکلات انوار غیب فراهم می‌کرد. این است آن جهان گمشده.

43- باید متوجه باشیم چرا تفکر غربی، دنیا را به یک شیئی قابل مصرف تبدیل می‌کند و زمان را به قالب تهی و انسان را به ابزار تولید و خدا را به هیچ. در آن صورت راز احساس پوچی و نیهیلیسم جهانی که ما را فرا گرفته است، درمی‌یابیم که چرا همه‌چیز حتی معاد و آخرت به کمیّات تقلیل یافته است و در نتیجه به راه حلی می‌اندیشیم که آن راه حل، ادامه‌ی نیهیلیسم نباشد. زیرا بعضی بدون آن‌که بدانند نیهیلیسم چیست، عملاً در گردونه‌ی آن قرار دارند و از ناامیدی آزاردهنده‌ی آن رنج می‌برند بدون آن‌که به راه حلی اساسی نسبت به آن بیندیشند. تنها از بی‌هم‌زبانی و ناهمدلی و تهی‌بودن همه‌چیز رنج می‌برند. آیا جز این است که با هرچه غرب‌زده شدن شبکه‌های ارتباطی و پیام‌رسان‌ها همدلی و هم‌زبانی همچنان کاهش می‌یابد؟ زیرا همدلی فقط

انتقال اخبار و اطلاعات نیست. همدلی بیش از هر چیز، ایجاد فضای اُنس است و اُنس در صورتی پرورش می‌یابد که مأوایی باشد و مأوا آن‌گاه موجود است که آدمی در جایی ریشه داشته باشد. ریشه‌ی ما در این زمانه چه چیز می‌تواند باشد؟

44- وقتی انسان گرفتار پوچی شد نه می‌تواند مسائل مهم زندگی را طرح کند و نه قادر به حلّ آن‌ها خواهد بود.

- تجربه‌ی مستقیم نیهیلیسم این هوشیاری را تحقق می‌بخشد تا انسان بتواند فکری برای خود بکند و همه‌چیز را از نو مورد سؤال قرار دهد، در آن صورت راهی که خدا در مقابل بشر امروز گشوده است آشکار می‌گردد و ارتباط نیم‌بند ما با میراث معنوی گذشته به ارتباطی محکم بدل می‌شود تا از گرفتاری نوسان بین عشق و نفرت و مهر و کین به در آییم.

45- ما با غرب‌زدگی که در قضاوت‌های خود داریم، تیشه به ریشه‌ی میراث معنوی خود می‌زنیم هرچند راه حلّ آن دشنام به غرب نیست، مشکل آن است که ما خود را در فضای غیر انسانی یک شهر بزرگ، غریب احساس می‌کنیم و این غربت موجب خشونت و پرخاشگری نسبت به همدیگر شده و متوجه‌ی نیاز عاطفی خود نیستیم. نیاز به دیدی که طالب فضای اُنس و تفکر قومی است و باید آن‌چه را از دست داده‌ایم را با شکل‌دادن نظامی غیر از نظام غربی به دست آوریم. نظامی که به جای انسانِ تُهی و بی‌خاصیت که در هر قالبی

می‌گنجد، انسان شرافتمند خلق کند که سرمایه‌ی اصلی‌اش شرافت‌های درونی و معنوی‌اش باشد. آیا در این رابطه در این تاریخ، راهی غیر از راهی که انقلاب اسلامی در مقابل ما گشوده است، می‌توان تصور کرد؟

46- احترامی که یک فرزانه‌ی ایرانی داشت، با احترامی که یک دانشمند علوم تجربی دارد متفاوت بود. زیرا آنچه کمال معنوی به حساب می‌آمد، یگانگی بین گفتار و کردار آن انسان فرزانه است. چیزی که امروز از جهان ما گم شده است.

47- از میان رفتن سلسله مراتب شئون انسانی موجب شد تا اطاعت از فرزندگان که اساس نظام اجتماعی ما بود از میان برود. در آن نظام پیوندهایی بود که فرزند را با پدر و همسر را با شوهر و مخلوق را با خالق و جامعه را با شریعت، مرتبط می‌کرد و اعضای خانواده با جامعه‌ی شهری به هم پیوند می‌خوردند و رابطه‌ای مخروطی بین امت و شریعت برقرار بود. در این بستر هر شخصی مکانی داشت و هر صنفی آرمانی و هر قومی نظامی، ولی با نفوذ فرهنگ غربی این رابطه‌ها از میان رفت و به جای آن دموکراسی و آزادی هر انسان در مقابل آن نظام سنتی پیش آمد و رعایت قانون جای رعایت آن روابط را گرفت و این شد که شد. آیا امروز راهی برای احیاء آنچه مأوای بشر در دیروز زندگی بود می‌توان داشت؟ تا انسان‌ها تابع نظامی باشند ماوراء نظام

همتراز کننده‌ای که همه را به سطح رکود انسان متوسط تقلیل داده است؟

**48-** ما در دوره‌ی فترت که نه آنجایی هستیم و نه اینجایی، کارمان به جایی کشیده می‌شود که قسمتی از وجودمان با قسمت دیگرش دائماً در حال جنگ و ستیز است و راز هستی روز به روز برایمان مجهول‌تر می‌شود مگر آن‌که در بستری ماوراء بستری که علم تجربی برای بشر فراهم کرده، خود را جستجو کنیم و به ساحت تفکر و تذکر نظر اندازیم تا پاره‌ای از وجود ما منکر پاره‌ی دیگرمان که بی‌شک اصیل‌ترین بخش وجودمان است، نشود. یعنی به جهان گمشده‌ای که فعلاً از منظر ما پنهان شده است، نظر کنیم.

**49-** انسانی که از ریشه‌های معنوی خود گسسته باشد، همواره طلبکار است و از محرومیت‌های خود شاکی می‌باشد. طالب رفاه است و معنای رفاه را مصرف می‌داند تا با اسراف دائم، خلأ درونی خود را پر کند. همچون ریگ روان مدام سرگردان است و هیچ ماوایی ندارد. آنچه باور داشته برایش غایب گشته و هر آنچه می‌دانسته برایش باطل شده. معیارهایی که روزگاری روحیه‌اش را با محیط‌اش دمساز و با معتقداتش عجین می‌کرد، برایش وارونه و دگرگونه شده و نمی‌داند این‌همه به جهت بریدگی از کانون سنتی می‌باشد که سال‌ها زندگی امثال او را معنا کرده بود و آن‌ها را تا ابدیتشان همراهی خواهد کرد. انقلاب اسلامی یادآور آن روحیه است در جهان امروز تا جهانی باشد بین دو جهان.

50- زندگی کسی که درونی‌های عالم وجود را رها کرده و به هیچ حقیقت ثابتی تعلق ندارد و به گفته‌ی حافظ به جهت تکیه بر فهم فردی خود «در این دایره سرگردان است.» زیرا منظر معینی در مقابل خود ندارد زیرا این عشق است که راز سرگردانی این افراد را می‌داند. عشق جمالی است در منظر انسان که حکایت از فیض رحمانی به عالم و آدم دارد و عاشق با نظربازی خود درویشی را به مال‌اندوزی رجحان می‌دهد و صدای حقانیت دعوت اولیاء الهی را می‌شنود و می‌داند برای آزاد شدن از آن سایه‌ها باید خود را آماده‌ی راهی کند که بدون پاکبازی نیست و باید در مقابل تهدید تاب مقاومت را به میان آورد تا از سرگردانی دیروز که در مقابل تهدید، تاب مقاومت نداشت رها شود.

51- ملتی که امانت‌های معنوی خود را از دست بدهد، ناگزیر است چیز دیگری جایگزین آن کند. غرب، چهارصدسال است امانت‌های اساطیری خود را از دست داده و متفکران غربی حکومت قانون و حقوق بشر و حاکمیت ملی و آزادی انفرادی را جایگزین آن کردند و سعی کردند نظام مدنی را جایگزین نظام مذهبی کنند و اینک حدود دویستسال است غریبانه سخن از بحران‌های فردی می‌نمایند مثل انحطاط فرهنگ، غروب خدایان، سقوط معنویت، دیری است که این نوع بحران‌ها مسئله‌ی روز آن دیار است و از هر سو علیه اختناقی که بیماری تولید اقتصادی در

جامعه‌ی مصرف ایجاد کرده، فریاد اعتراض برمی‌خیزد و نیهیلیسم در کلیه‌ی شئون فرهنگی و علمی آن دیار اثر گذاشته و متفکران را بر آن داشته تا معتقد باشند خدایی باید بیاید و کاری بکند. آیا آن خدا در دیار تشیع طلوع نکرد تا ایران مشرقی باشد برای بشریت منتظر، بشری که آگاه شده است انسان موجودی یک بُعد نیست، بلکه عالمی است باز به افق‌های ناشناخته؟ عالمی که در کنه وجودش امکانات بسیار دارد.

52- کشورهای جهان اسلام نسبت به همدیگر بیگانه‌اند زیرا کعبه‌ی آمال همه‌ی آن‌ها جهان غرب شده، کشورهای اسلامی نه‌تنها غربی شده‌اند بلکه با خود نیز بیگانه گشته‌اند و این نتیجه‌ی مستقیم بیگانگی با خود است. فقط کسی می‌تواند دیگری را واقعاً دریابد که خود را دریافته باشد. بیگانگی ما نسبت به یکدیگر موجب انزوای فرهنگی می‌شود و هرگونه ارتباط واقعی را ناممکن می‌کند. ولی این سال‌ها با روحی که انقلاب اسلامی در جهان اسلام دمید، ارتباطها در رخداد اربعینی حتی بین شیعه و سنی ظهور کرد. در متن این کلّ و جامع است که هم انسانیت انسان معنا پیدا می‌کند و هم ارزش‌های معنوی پرورش می‌یابد و متوجه‌ی دید واحدی می‌شویم که در بین ما نسبت به زندگی هست ولی از آن غافل بوده‌ایم و از پیوستگی تفکر در جهان اسلام سخن به میان آوریم. این است که باید بیش از پیش بر یگانگی

جهان اسلام و یگانگی ادیان بیندیشیم و پایان قشری‌گری دینی را دنبال کنیم تا بیش از پیش دید مشترک از تجربه‌های دینی را احساس نماییم.

53- وقتی هر کشور از کشورهای جهان اسلام خود را با غرب بسنجد و رو به غرب داشته باشد از درک درست و مشترک خود با سایر کشورهای اسلامی محروم می‌شود و عملاً موجب فلج‌شدن نیروهای خلاق خود می‌شوند و از نقش برآب‌شدن رؤیاهای قرن نوزدهم غرب غفلت می‌گردد. در حالی‌که فاجعه‌ی جنگ جهانی دوم نه فقط آرزوهای گذشته‌ی آنها را یکسره بر باد داد و ارزش‌های انسانی را نابود کرد، بلکه هیولای نفی هر نوع حقیقتی را به میان آورد، تا آن‌که ما به آن امر آگاه شدیم و به خود آمدیم که حاصل آن بنیان‌نهادن طرح ولایت فقیه شد و به یک معنا تقدیر ایران با توجه به رسالت تفکری که در آن هست، به عنوان حلقه‌ی رابطه میان آسیای بزرگ و تمدن اسلامی و غرب در حال رقم‌خوردن است. همان‌طور که در گذشته نیز ایران حکم کانونی را داشت که تفکر یونانی و اسلامی و اشرافی را در وحدتی تجزیه‌ناپذیر شکل داد.

54- یکی از صفات برجسته‌ی فرهنگ ایرانی جنبه‌ی ارتباطی و میانجیگری آن است، به همان صورتی که به دین اسلام روی آوردند و ادب فارسی و اسلام را در سراسر آسیا وسعت دادند. از یک طرف با هند و تمدن‌های بودایی مرتبط باشد - به طوری که بلخ مرکز مهم اشاعه‌ی دین بودا بود- و از طرف دیگر



به غرب روی آورد و با دین مهر خود با مسیحیت به رقابت پرداخت و از طریق **مانویت** به قلب مسیحیت رخنه کرد و آگوستین را تحت تأثیر قرار داد.

55- انکار اسلام توسط ناسیونالیست‌ها در این سرزمین، انکار چهارده قرن تمدن و تفکر ایرانی است که با پذیرش اسلام و محبت به آل محمد<sup>ص</sup> در تکمیل و تلطیف فرهنگ اسلامی از تمام امکانات نبوغ قومی خود مدد گرفت، و از طرفی روح ایرانی نیز خواه و ناخواه در قالب تفکر اسلامی شکفت و هنوز هم منشاء اثر است. در حالی‌که در دوران شیفتگی نسبت به غرب، روح ایرانی گرفتار فلج فکری شد زیرا روح ایرانی فرق جوهری با روح بشر غربی دارد، در حالی‌که روح ایرانی و اسلامی مکمل یکدیگرند.

56- طبیعت، عرصه‌ی شکفتگی همه‌ی پدیده‌های ملموس و مشهود است و ارتباطی مستقیم با عواطف انسانی دارد. جدایی انسان از طبیعت و بریدگی او از ریشه‌های حیات و طبیعت، سرآغاز اومانیزم غربی شد که از پرورندگان راه باطن و عدم تجاوز به چیزها محروم است. ریشه‌های انسان در طبیعت نهفته است و این دو از یک سنخ و جوهر می‌باشند. هماهنگی با طبیعت از خطر تبدیل آن به شیئی محض جلوگیری می‌کند و این است تفاوت جوهری ایرانی با روح غربی که با روح تکنیکی در صدد تصرف و تخریب طبیعت است.

57- هیتلر، پرورده‌ی قومی است که همواره «ایده» را واقعی‌تر از واقعیت ملموس و

مقدم بر آن دانسته و رگه‌های آن را می‌توان تا اصلاح دینی «لوتر» دنبال کرد. دیگر حقیقت از آن وجودی نیست که خود را به ما باز نماید، بلکه حقیقت، تحت سیطره‌ی نگاه ما به امور است.

58- فلسفه به معنای آئین‌رهای و راه‌فرزانگی و جوانمردی در روح ایرانی از قبل جای داشته و فلسفه به معنای یونانی آن، کاملاً غربی است. این فلسفه با پرسش شروع می‌شود. کسی که از چیزی پرسش می‌کند، از آن فاصله می‌گیرد و جویای علت است. تمام سیر تفکر غربی، نحوه‌ی پاسخ‌دادن انسان است به پرسشی که خود او مطرح کرده.

59- با سقراط «وجود» به ارزش‌های اخلاقی کاهش یافت و عملاً فرع، مقدم بر اصل شد. در سیر تفکر غربی، دین سرانجام به اخلاق تحویل شد و هستی محدود به نظام منطقی عالم گردید. عالم شبکه‌ای از ارتباطات ریاضی شد و انسان ترکیبی از دو جوهر-جوهر روح و جوهر امتداد- که هیچ‌سنخیتی با هم ندارند. این در روح ایرانی طور دیگری بود و از تقلیل «وجود» به هر صفتی غیر از «وجود» پرهیز شد و اخلاق، جزئی از نظام عالم دانسته می‌شد و نه خلاصه‌ی دیانت و معنویت. در روح ایرانی اسلامی در نظر به عالم، «حیرت» در میان است و در روح غربی آن «حیرت» جای خود را به «روش» داد.

60- در جهانی که رستگاری «ترقی» شمرده شود و پیشرفت فقط در دنیاداری معنا گردد، همه‌چیز مسئله می‌شود و بیش از هرچیز

واقعیت اجتنابناپذیر مرگ مسئله می‌شود. در حالی‌که مرگ جزئی از زندگی به حساب می‌آید و هرگز مهمانی ناخوانده نبود، بلکه پلی بود برای گذر از وجهی از زندگی به وجهی دیگر و رویارویی با چیزهای دیگر عالم. از این جهت آن‌هایی که در روح غربی زندگی نمی‌کردند مرگی دمساز با زندگی خود داشتند و با نظر به مرگ، این جهان را چندان جدی نمی‌گرفتند تا سایه‌ی پوچی، آن‌ها را آزار دهد. زیرا انسان‌ها شاخ و برگ درخت زندگی هستند و مرگ، میوه‌ی رسیده‌ی روح و جان ما. نظر به معنا و جایگاه مرگ، جهان گمشده‌ای است که با حضور تمدن نوین اسلامی به این تاریخ برمی‌گردد.

61- از نظر هگل تاریخ فلسفه و فلسفه‌ی تاریخ یکی است و این دو در سیر تفکر غربی به هم آمیخته‌اند و نمی‌توان یکی را مقدم بر دیگری دانست. حرکت تفکر یعنی دگرگونی‌های روح مطلق. تاریخ، همان تفکر است. مراحل تاریخ معرف دگرگونی‌های روح مطلق یعنی سیر تفکر است.

62- نشان‌دهنده‌ی مارکس به جای لائوتسه بزرگترین نمونه‌ی غرب‌زدگی جمعی در آسیا است.

63- ظهور راسیونالیسم و آغاز روشنگری و خودرایی.

64- عصر انقلاب‌ها آغاز شده بود و آزادی‌خواهی و در پی آن ناسیونالیسم سوختی بود که آتش شورش‌ها را در اروپا دامن زد.